



مجموعه داستان‌های امروز

کتابخانه



تصویرگر

غلامرضا حبیبی

نویسنده

ذبیح مهدی



پیام خرد و نیکو جان و خرد

به کودکان مهربان جاپانی، به امید این که
ناکاموراهای روزگار خود بشوند و با سپاس
ویژه از آقای کتسونوری ویهارا.
ذ. مهدی

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره‌ی مسلسل: ۱/۱۶



تصویرگر
غلامرضا حبیبی

نوشته‌ی
ذبیح مهدی

کتابخانه

بنگاه نشر گهواره

مجموعه یاد استانبلی امروز



کابل ۱۳۹۹

یادداشت: این کتاب آمیزه‌ای از تخیلات نویسند و زندگی واقعی داکتر
ناکامورا است و گهواره مسئولیت محتوای آن را به عهده دارد.

نام کتاب: کاکا مراد
نویسنده: ذبیح مهدی
تصویرگر: غلامرضا حبیبی
ویراستار: سخیداد هائف
طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید
ناشر: گهواره

شماره‌ی مسلسل: ۱/۱۶

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۹۹۳۶-۶۵۲-۸۴-۴

صندوق پستی: کابل، پسته‌خانه‌ی مرکزی، صندوق شماره ۳۹-۰۴۳
نشانی: سرک یازدهم تایمنی، خانه‌ی شماره ۸۵۸، ناحیه‌ی چهارم، کابل، افغانستان

وبسایت: www.gahwara.com - ایمیل: info@gahwara.com

فیسبوک: fb.com/gahwaragroup - انستاگرام: @gahwaragroup

تویتر: @GahwaraG



© حق چاپ برای گهواره محفوظ است.

ISBN 978-9936-652-48-4





گواره

ھیأت دبیران:

آرزو آریاپور، حضرت وهریز، ذبیح مهدی، فرشته
مهدی، محمد حسن تولقین، منیراحمد، مهدی
نایاب، ندا فرحت، نوید صدیقی

سردبیر: حضرت وهریز

سخنن با بزرگسالان

گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکاران گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبکی تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاش گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادرمیهن پایا و پویا نگهدارند.

آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره



سالخوردگان دهکده برای نسل نو چیزهای زیادی به ارث می گذاشتند: کوه های خشک، سنگی، خانه های کاهگلی، مزرعه های گندم، یک دشت خشک و خالی ولی پهناور، رمه های بز و گوسفند، جویبار و البته یک آفت ناشناخته که جزوی از رازهای دهکده شده بود. هیچ کس، هیچ چیزی در مورد این راز نمی دانست.



این راز از سال‌ها پیش تا حالا ذهن بسیاری را به خود درگیر کرده بود؛ ولی افراد کمی دلیل اصلی این مشکل را درک می‌کردند. نسل‌های قدیمی مثل یک امانت شوم آن را به نسل نو منتقل می‌کردند؛ اما کسی نمی‌توانست این راز را کشف کند. نه نسل‌های قدیمی که سهراب هیچ‌کدام از آن‌ها را ندیده بود. نه مادر کلان و پدر کلان، نه مادر و پدر و نه سهراب که حالا نوبت فرزندانش بود. حالا این راز جادویی دیگریک بخش انکارناپذیر دهکده شده بود. این آفت ناشناخته‌ی دهکده چیزی نبود جز **مرگ کودکان**.



سهراب به حرکت موزون خوشه‌های گندم در اثر وزش باد خیره شده بود. او دست چپ خود را سایبان چشم‌هایش کرد و به دختر نوجوانش گفت:

- پدر کلانم می‌گفت که اگه یک گنجشک از یک طرف دشت گیمبری می‌خواست به دگه طرفش بره، از تشنگی د راه جان می‌داد، مگم روزی یک نفر پیدا شد که آمد و دشت خشک و خالی ره سرسبز ساخت. هنوز آم باورم نمیشه.



به یک باره همه از او سخن می‌گفتند و همه جا قصه‌های او شنیده می‌شد. انگار هزاران نفر او را باهم در خواب دیده بودند. مادر مراد کوچک و شب‌نم، که همراه با بچه‌هایش نزد شوهرآمده بود، به دخترش گفت:

- هیچ یادم نمیره. وقتی تَره پیشِ کاکا مراد بُردیم، امید نداشتیم که زنده بانی.





* * *

داکتر ناکامورا در کلینیک خود نشسته است و دخترکی را معاینه می‌کند. دخترک با چشم‌های حیران به سقف خیره مانده است. پدر و مادرِ کودک گریه می‌کنند ولی داکتر به آن‌ها اطمینان می‌دهد که حال فرزندشان خوب می‌شود. مادرِ جوان به داکتر می‌گوید که این سومین فرزندشان است که با همین بیماری از دست می‌دهند.

داکتر به دقت به سخنان این پدر و مادر گوش می‌دهد و کتابچه‌ی یادداشت خود را باز می‌کند و می‌نویسد:

- ماه اسد، ۱۳ کودک.



در ماه اسد، این جا بسیار مرطوب و گرم است. بادهای مرطوبی که از سمت جنوب به این منطقه می‌آید، حاوی ذرات بسیار ریز و کوچک آب است که باعث می‌شود درخت‌ها و سبزه‌های مخصوصی در این جا بروید و البته باعث شود که قطرات درشت عرق برپیشانی کاکا مراد نمایان گردد.

داکتر به سخنان این پدر و مادر گوش می‌دهد و از میان داروهای خود، یک بوتل شربت و چند گولی را برای آن‌ها می‌دهد. خیلی وقت است که متوجه شده بیشتر از نصف کودکان این منطقه، و همین‌طور بزرگسالان، بیماری‌های مشابه دارند؛ برای همین است که بعضی از گولی‌ها و تعدادی از شربت‌های مشابه زودتر از دیگر داروها ختم می‌شوند.

چند وقت است که کاکا مراد ناراحت است. همیشه یادداشت بر می‌دارد و شب‌ها تا دیروقت یادداشت‌ها را مرور می‌کند و خوابش نمی‌برد. نیمه‌های شب از خواب بلند می‌شود و از خودش می‌پرسد:

- چرا هر روز زیاد میشه؟

مشکل از چی اس؟





مرگومیر کودکان تمام مردم قریه را ناراحت کرده است. شاید دیگران هنوز متوجه نشده باشند که بچه‌ها چه قدر در خطر قرار دارند ولی او کاملاً متوجه است. یادداشت‌هایش نشان می‌دهند که هرچه هوا گرم‌تر می‌شود، تعدادِ بیشترِ کودکان را از دست می‌دهند. مادران گریان و پدران هراسان، بچه‌های بیمارِ خود را تا کلینیک او می‌آوردند و او تنها کاری که می‌تواند دیدنِ گلو و شکم و تعیینِ درجه‌ی تبِ آن‌ها است و البته یادداشت‌برداری در کتابچه‌اش.

صبحِ یک روزِ تابستان، او در پی یافتنِ رازِ خودش را به قله‌های اطراف دهکده می‌رساند. این‌جا هوا فرق می‌کند و با وجودی‌که هوای دهکده از گرمی و رطوبت سنگین است، در قله، احساس سبکی و سردی به انسان دست می‌دهد. در ارتفاعات کمی بالاتر، قله‌ی کوه پوشیده از برف است و جویبارِ کوچکی از آبِ زلال و سرد از آن جاریست. داکترناکامورا خودش را به جویبار می‌رساند، آبِ جویبار را به دقت بررسی می‌کند و مقدار آب را در ظرفِ مخصوصی برمی‌دارد. او مسیرِ آب را دنبال می‌کند.



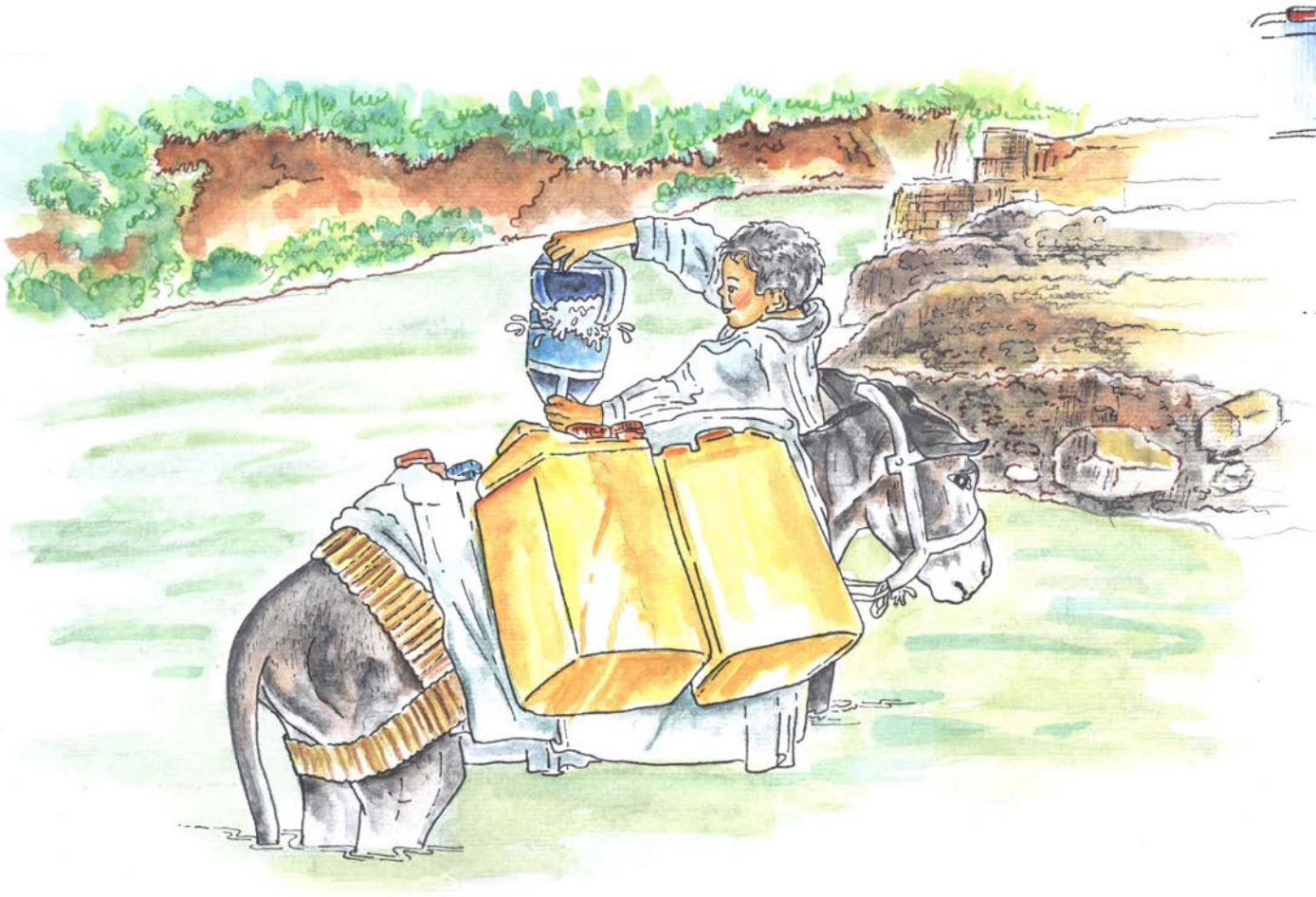


آبِ جوی، با پیوستنِ آب‌های قله‌های دیگر، زیادتر می‌شود و پس از گذشتن از مسیرهای پُر پیچ‌وخم، جریانِ اصلی آن به سمت دیگری منحرف شده و مقدار کمی از آن وارد زمین‌های زراعتی می‌شود. داکتر، مقداری نمونه از این جا نیز برمی‌دارد. در این جا مردم فقیر، به جای کودِ کیمیایی، از پاروی حیوانی^۱ برای حاصل‌دهی بیشتر زمین استفاده می‌کنند. آب، که حالا بسیار کم و باریک شده، سرانجام وارد دهکده می‌شود. در داخلِ قریه و ده، این آب که حالا به شاخه‌های خیلی کوچک‌تر تقسیم شده، وارد کوچه و پس‌کوچه و خانه‌های مردم

۱. کود حیوانی

می‌شود. داکتر ناکامورا در مسیر راه از چندین جا نمونه‌ی آب را بر می‌دارد و روی ظرف آن به دقت شماره‌گذاری می‌کند.

رمه‌ای از گوسفند، بُز و گاو از داخل آبادی می‌گذرد و از روی جوبار آب رد می‌شود. داکتر ناکامورا آثار پشکل و سرگین چارپایان را پس از گذشتن از روی جوبار در کناره‌ها و داخل آب می‌بیند. کمی آن طرف‌تر، چند الاغ و گاو از جوی آب می‌نوشند.





داکتر ناکامورا برای دیدار خانواده‌اش به جاپان می‌رود. فرزندانش و همسرش منتظر او هستند. پدرشان مثل همیشه خوش‌برخورد است، اما خسته به نظر می‌رسد. داکتر ناکامورا نمونه‌های آب را به آزمایش‌گاه می‌دهد و نتایج آزمایش او را وحشت‌زده می‌سازد. آب در ارتفاعات قله‌ها پاک و قابل نوشیدن است اما هرچه به طرف دهکده می‌آید، آلوده‌تر و ناپاک‌تر می‌شود. داکتر ناکامورا با خودش می‌اندیشد:

- ای او هم کم‌اس و هم ناپاک. بجای ای کلینیک خُرد، اگه چندتا شفاخانه‌ی کلان هم ساخته‌شوه، نمی‌تانه کاری کنه. باید یک فکر درست و اساسی بکنم.

او مشکل اصلی را در فقر می‌بیند. در طول سال، روزهایی فرا می‌رسند که مردم آب آشامیدنی را به سختی پیدا می‌کنند اما دریای بزرگ کُنر، چند کیلومتر دورتر از زمین‌های لَمی^۱ می‌گذرد و آب آن به جاهایی می‌ریزد که هیچ سودی به این مردم تنگ‌دست ندارد. او سعی می‌کند پای تعدادی از شرکت‌های مهندسی جاپانی را به این منطقه بکشاند؛ ولی موفق نمی‌شود. به ناچار، خودش دست‌به‌کار می‌شود و نقشه‌های گوناگون این منطقه را تهیه می‌کند و روزها و شب‌ها را برای فراگیری مبادی خوانش و ترسیم نقشه می‌گذراند.

داکتر ناکامورا بعد از این که طرحی را در ذهن خود آماده می‌کند، مردم دسته‌دسته به کلینیک می‌آیند. صُفه^۲، حویلی و راهروها پر از مردم می‌شود. داکتر ناکامورا برایشان می‌گوید که کمی بیشتر

۱. دیمی

۲. ایوان، سکو





از صد سال، جاپان بسیار فقیر بود. مردم از شدت فقر حتا کودکان خود را می فروختند؛ چون نمی توانستند برای آن ها غذا تهیه کنند. در آن روزگار، نوعی مریضی در بین مردم پیدا شد و یک دانشمند جاپانی به نام **اومیترو سوزوکی** روی این بیماری تحقیق کرد. او متوجه شد که مشکل اصلی مردم و افزایش این بیماری ها، نبود نوعی مواد مفید در غذا است که ما امروز آن را به نام **ویتامین می شناسیم**. البته این خیلی مهم است که شکم خود را سیر کنیم، اما باید غذاهای ما ارزش غذایی هم داشته باشند و با تأسف غذاهای مردم من ارزش غذایی نداشتند. می دانید دلیل اصلی چی بود؟ فقرا!

همه به سخنان او گوش می دهند. حالا کسی در مورد رازی گپ می زد که نسل در نسل مردم دهکده را آزار می داد. کسی آمده بود که دلیل مرگ و میر کودکان قریه را پیدا کرده و نمی گذاشت کودکی جانش را از دست بدهد. این مهم ترین چیزی بود که مردم به آن نیاز داشتند. مردم داکتر ناکامورا را به زبان محلی خود **کاکا مراد صدا می کنند**. کاکا مراد زبان مردم محل را خوب صحبت می کند و مردم به او اعتماد دارند.

کاکا مراد بیشتر اوقات پیرهن تنبان وطنی به تن می کند اما وقتی که مشغول کار در کلینیک است، چین^۱ سفید پزشکی را روی آن می پوشد. او معمولاً کلاه پکول^۲ به سر می گذارد و قد کوتاه تر از متوسط و بروت های سیاهش باعث می شود که کودکان نه تنها از او ترسند بلکه او را دوست هم داشته باشند.

۱. بالاپوش، ردا

۲. نوعی کلاه که از پشم گوسفند ساخته می شود.





کاکا مراد به ادامه‌ی سخنان خود می‌گوید که باید زمین‌های
للمی آن‌ها آبی شود تا وضعیت زندگی‌شان تغییر کند و آب
پاک و تمیز به خانه‌ها رسانده شود. پس هم معما و هم
جواب معما آب است.

او از مردم می‌پرسد:

- می‌فامین که چرا اولادایتان هر روز مریض میشن؟
مردم با تعجب به همدیگر نگاه می‌کنند.

- بخاطری که او خوردن شما هم کم اس و هم پاک
نیس. وقتی او از سر کوه تا قریه میایه همراهی صد رَقَم
میکروب گد میشه. باید او خوردنه از او زراعت و چارپای
و زمین جدا کنیم.

مردم چیزی نمی‌گویند، چون می‌دانند که کاکا مراد کاملاً
آگاه است و می‌داند که مشکل آب در منطقه‌ی آن‌ها چقدر
پیچیده است. کاکا مراد به آن‌ها می‌گوید که اگر بخواهند، او
برای‌شان یاد می‌دهد که چطور مسیر بخشی از آب رودخانه
را تغییر بدهند و آن را به دهکده بیاورند.

- مه میفامم که کار سخت اس. مگم اگه همگی‌تان
یک دست شوین و مره کمک کنین، تمام دشتای بی او و
علف سبز و مقبول میشن و مریضی از بین تان گم میشه.
یادتان باشه که اگه مریض باشین و پیش مه بیاین،
مه بسیار خوش میشم که تداوی تان کنم؛ مگم اگه یک
کانال جور کنیم و او ره بیاریم به قریه، مریضیای امروزی
از نسل بعدی تان آم گم میشه.

مردم با هم مشورت می‌کنند و ده‌ها تن از جوانان قریه





داوطلب می‌شوند که با کاکا مراد همکاری کنند. کاکا مراد خودش را در شرایط سختی قرار داده است. از یک طرف دانش کافی برای انجام این کار را ندارد و از طرف دیگر امکانات و وسایل لازم در قریه بسیار محدود و کم است.

او روزها به تنهایی در کنار رودخانه قدم می‌زند و به این فکر می‌کند که چه‌گونه بخشی از آب رودخانه را به قریه بیاورد. نبودن باران کافی، باعث شده چاه‌های عمیق همه خشک شوند. خاک روی زمین از شدت بی‌آبی گف‌گف^۱ شده و بیشتر وقت‌ها قطار بشکه‌ها و سطل‌های خالی در کنار یک چاه، به صدها عدد می‌رسد. گاهی جوانان بر سر برداشت آب از تنها ذخیره‌ی آب‌آشامیدنی با هم درگیر می‌شوند و جنگ و دعوا راه

۱. شیارهای که در اثر خشکی و کمبود آب بر روی خاک ایجاد می‌شود.

می‌اندازند. داکترناکامورا به این همه فقر و بدبختی افسوس می‌خورد.
او تعدادی از چاه‌ها را می‌بیند تا میزان فروکش آب را اندازه‌کند. دهانه‌ی برخی از چاه‌ها را
تارهای عنکبوت پوشانیده است. سنگ کوچکی را برمی‌دارد، داخل چاه می‌اندازد و ثانیه‌ها
را حساب می‌گیرد:

- یک، دو، سه، چار...

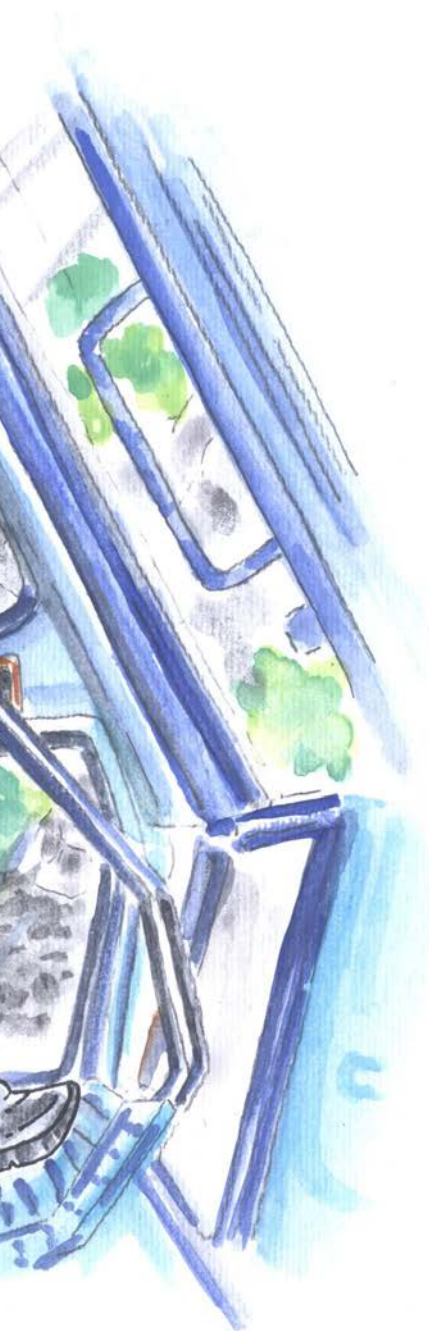
و صدای خوردن سنگ کوچک به ته چاه را می‌شنود. احتمالاً به سنگ بزرگتری برخورد
کرده؛ پس آبی تا نزدیک به سی متری سطح زمین وجود ندارد. کاکامراد سرش را به دهانه‌ی
چاه خم می‌کند و با صدای بلند می‌گوید:

- آب.

و از چاه خشک و خالی صدا انعکاس می‌کند:

- آب، آب، آب.





داکتر ناکامورا به لبه‌های بیرونی چاه خشک می‌بیند و ناگهان با خودش فکر می‌کند که این چاه چقدر به یک انسان تشنه شبیه است که لب‌هایش از تشنگی کفیده باشد.

سرانجام پس از روزها تفکر و بازدید از ساحه، نقشه‌ای را طراحی می‌کند و پس از مشوره با مردم، همگی دست به کار می‌شوند. کاکا مراد اسکواتورهای بزرگ را از آبادی‌های نزدیک خواسته است تا در کندن بستر جدید برای رودخانه کمک کنند. گاهی که راننده‌ی اسکواتور خسته می‌شود، کاکا مراد به جایش ماشین را هدایت می‌کند. روزها و ماه‌ها می‌گذرد. بهار از پشت زمستان و خزان بعد از تابستان. مردم در کنار کاکا مراد به سختی کار می‌کنند. کیلومترها راه را می‌کنند و سنگ‌های بزرگ و سخت را از سر راه برمی‌دارند. گاهی که هوا رو به سردی می‌گذارد، تشویش و نگرانی کاکا مراد بیشتر می‌شود؛ چون روزها رو به کوتاهی می‌روند و اگر زمین و آب یخ ببندد، کارگران به مشکل مواجه می‌شوند.

مردم محل به کمک اسکواتور و با انفجار دادن سنگ‌های بزرگی که در مسیر راه قرار دارند و روزها تحمل زحمت، کانال تازه‌ای برای رودخانه می‌سازند و آن را از نزدیک دریا تا دهکده می‌رسانند. حالا نیاز است که سطح آب کمی بالاتر برود و در بستر تازه جاری شود. آب دریا فراوان است و با قدرت هرچیزی که جلوش را بگیرد، از جا می‌کند. کاکا مراد به راننده‌ی اسکواتور و موترهای سنگ‌کش دستور می‌دهد تا مقدار زیادی سنگ و خاک و جَغل را از دو سمت به رودخانه بریزند؛ ولی این مقدار کم سنگ و خاک در برابر قدرت و سرعت فوق‌العاده قوی رودخانه اصلاً نمی‌تواند مقاومت کند. آب ده‌ها موتر خاک و سنگ را





با خود می برد و پس از چند دقیقه تنها رگه های گل آلود در بین آن دیده می شود و پس از آن هیچ. کاکا مراد متوجه می شود که اگر صدها موتر سنگ و خاک را هم در مسیر رود بریزند، هیچ فایده ای نخواهد داشت. باید روش خود را تغییر بدهند. این بار پس از مشوره با دوستان خود در جاپان، از سنگ های بزرگ و سنگین کوهی استفاده می کنند؛ ولی آب پُر قدرت، سنگ ها را نیز با خود می برد. ظاهراً که فشار و قدرت آب بیشتر از این ها است و باید روش دیگری را امتحان کند. این بار از روشی استفاده می کنند که مردم محل با آن بیشتر آشنا هستند.





بافتن جالی‌های بزرگ مثل سبد و چیدن سنگ در داخل آن. کاکا مراد متوجه می‌شود که این روش موثرترین راه مهار آب است. پس از چندین ماه زحمت و عرق‌ریزی، مردم محل به کمک او جالی‌ها را در سه طبقه می‌بافند؛ طبقه‌ی پایینی بزرگ‌تر و پهن‌تر و طبقات بالایی به ترتیب کوچک‌تر. به این ترتیب، موفق می‌شوند بخشی از آب رودخانه را در اختیار خود بگیرند. کم‌کم آب دریا بالاوبالاتر می‌رود و وارد کانال می‌شود. وقتی آب در کانال حرکت می‌کند، همه با هلهله به همراه آب به راه می‌افتند. آب از پیچ‌های کانال می‌گذرد و لحظه‌به‌لحظه افزایش پیدا می‌کند. کاکا مراد از پیش، آب و مردم محل از پشت سراو، همگی وارد دهکده می‌شوند.



در دهکده شور و هلهله‌ی بی‌سابقه‌ای راه می‌افتد. مردم کاکا مراد را روی شانه‌های خود برداشته‌اند. زن و مرد، پیرو جوان، کودکان و نوجوانان می‌رقصند و زنان قریه از شدت خوشحالی گریه می‌کنند.

سال‌ها بعد، دیگر آن‌جا، آن صحرای بی‌آب و علف نیست؛ بلکه باغ‌های سرسبز و آب و هوای گوارا دارد. اما کاکا مراد کجا رفت؟ مثل این‌که هزاران نفر او را در خواب دیده باشند. کاکا مراد دیگر آن‌جا نیست.



* * *

سهراب آهی می کشد و به دخترش می گوید:

- کاکا مراد مثل ما بود و سختی و بیچارگیِ ما ره می فامید. مثلِ ای می مانه که خَو دیده باشیمش.

مادر برای شبنم گفت:

- وقتی او قریه پاک شد، تنها تو نبودی که نجات پیدا کدی؛ هزاران کودک نجات پیدا کد. ما فکر می کردیم که حتماً کاکا مُراد خَو می بینه و مرگ و میر کودکا ره به او پاک و ناپاک غَرَض نیس.

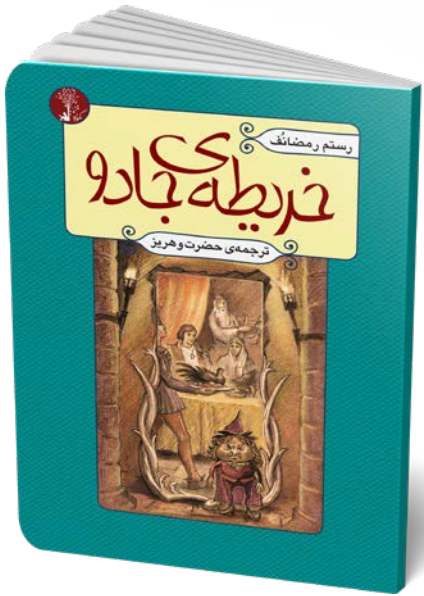
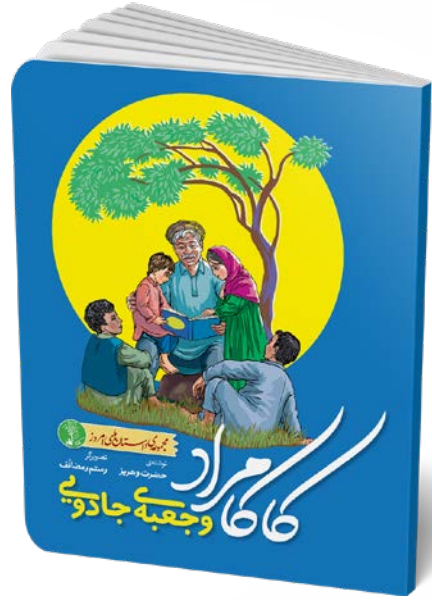
سهراب لبخندی می زند و اضافه می کند:

- خیر اس. شاید مُرادکِ ما هم مثل کاکا مراد شوه. شاید مراد ما بتانه خَوای کاکا مراده پوره کنه!

رنگ آمیزی کنید!



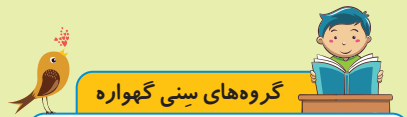




گهواره منتشر کرده است:



مجموعه یادداستان‌های امروز



گروه‌های سنی گهواره

گروه الف: آمادگی و صنف اول
گروه ب: صنف‌های دوم و سوم
گروه ج: صنف‌های چهارم، پنجم و ششم
گروه د: صنف‌های هفتم، هشتم و نهم
گروه ر: صنف‌های دهم، یازدهم و دوازدهم

LOVED IN A PEACE
PROJECT
hoco! | FELICISSIMO



www.gahwara.com | info@gahwara.com